

هوسرل اول و دوم: تطور آرای هوسرل در مورد فلسفه زبان

مازیار چیت ساز*

نویسنده مسئول

سید محمدعلی حجتی**

علی اکبر احمدی افرمجانلی***

لطف الله نبوی****

چکیده

دیدگاه "هوسرل" درباره فلسفه زبان و معناداری، حداقل دو دوره متفاوت دارد. در دوره اول که گاهی رئالیسم افلاطونی نیز خوانده می‌شود، هوسرل نظری مشابه "فرگه" دارد: معنا عبارت است از یک نوع مثالی. در دوره دوم، با توجه به التفات (Intention) و ساختار آگاهی، دیدگاه او چرخشی استعلائی یافته و با استفاده از کلمه جدید نوئما، ساختاری پیچیده برای معنا پیشنهاد می‌کند. در این مقاله، دو دوره مذکور تشریح شده و توضیح داده می‌شود که در هر دو دوره، التفات و مسأله آگاهی نقش خاص خود را ایفا می‌کند. با تشریح این دو دوره و بررسی تشابه‌ها و تمایزها، مشخص می‌شود با وجود تغییرات زیاد آرای او، می‌توان یک خط سیر ثابت را در دیدگاه او پیدا کرد.

واژگان کلیدی: هوسرل، نظریه معنا، نوئما، نوئسیس، فلسفه زبان.

*. دانشجوی دکتری فلسفه منطق دانشگاه تربیت مدرس، m.chitsaz@modares.ac.ir

** .دانشیار فلسفه دانشگاه تربیت مدرس hojatima@modares.ac.ir

***. استادیار فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی a.a.ahmadi.a@gmail.com

****. دانشیار فلسفه دانشگاه تربیت مدرس، Nabavi_L@modares.ac.ir

[تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۹/۱۵؛ تاریخ تأیید: ۱۳۹۱/۰۴/۱۳]

مقدمه

هوسرل نیز مانند بسیاری دیگر، نظریه‌های فلسفی خود را به تدریج تکمیل کرده است. البته از نظر برخی مفسران، این تغییرات به اندازه‌ای شدید است که بهتر است بگوییم با چند هوسرل مواجه هستیم. اما بعضی دیگر، سعی دارند تا نشان دهند، این تغییرات در واقع نوعی تکامل تدریجی بوده است. صرف‌نظر از این اختلاف‌نظر، تقریباً همه پذیرفته‌اند که چند دوره مشخص فکری در آرای هوسرل به چشم می‌خورد. برای مثال، "اسمیت" معتقد است در تفسیر متعارف و غالب، چهار دوره مشخص در حیات فکری هوسرل برشمرده شده است (Smith D. W., 2007, pp. 33-35). برطبق تفسیر غالب، هوسرل در دوره اول به فلسفه حساب پرداخته و سعی در تبیین روان‌شناختی مبانی حساب داشته است. در دوره دوم، او با اعتقاد به نوعی ذات‌گرایی افلاطونی، گرایش‌هایی واقع‌گرایانه پیدا کرده و از تبیین روان‌شناختی دست برداشته است. هوسرل در دوره سوم با توجه به مسأله التفات و آگاهی، چرخشی استعلایی پیدا کرده و از واقع‌گرایی به ایده‌آلیسم روی می‌آورد. در دوره چهارم نیز، متوجه موضوع زندگی روزمره و زیست-جهان (Life-World) می‌شود. اما هم اسمیت و هم برخی دیگر، به دلایل مختلفی با این دیدگاه غالب مخالف هستند. برای مثال به نظر "موهانتی"، تقسیم آرای هوسرل برحسب بازه‌های کاری او در دانشگاه‌های مختلف مناسب‌تر است (Mohanty J. N., 1995, p.47).

در این مقاله، با توجه به آن که فقط به آرای او در باب فلسفه زبان و نظریه معنا می‌پردازیم، تقسیم‌بندی ساده‌تری از هوسرل ارائه می‌شود. به نظر ما حداقل دو دیدگاه در مورد نظریه معنا، در نوشته‌های هوسرل به چشم می‌خورد:

۱. **شناسایی معنا به صورت یک نوع مثالی (Ideal Specie):** در این دیدگاه که در پژوهش‌ها بسط یافته، معنا عبارت است از: یک نوع ایده‌آل یا مثالی که هر اظهار، نمونه‌ای از آن به‌شمار می‌رود. بسیاری، این دیدگاه او را نوعی واقع‌گرایی افلاطونی می‌دانند، گرچه خود هوسرل با این موضوع مخالف است.

۲. **معنا به مثابه محتوای آگاهی / التفات فرد:** در این دیدگاه، نقش اصلی به التفات و عمل آگاهانه فرد داده می‌شود؛ التفاتی که متوجه یک شیء است، گرچه در پژوهش‌ها هم رد پای «التفات» دیده می‌شود، اما بسط و گسترش این نظریه در ایده‌ها انجام شده است. هوسرل برای تمایز این تعریف جدید، از واژه یونانی «نوئما» استفاده کرده است. معنا در دیدگاه دوم او، ساختاری ترکیبی داشته و دارای اجزایی است.

در این مقاله برای تمایز این دو دیدگاه (به تاسی از اصطلاح متداول برای وینگنشتاین)، از اصطلاحات هوسرل اول و دوم استفاده خواهیم کرد. پس از مقدمه، در بخش ۰ به نظریه معنای هوسرل اول خواهیم پرداخت. مبنای تحلیل هوسرل اول، کتاب پژوهش‌های اوست، گرچه به فلسفه حساب او هم اشاره می‌شود. در بخش دوم را بررسی خواهیم کرد. در این بخش با معرفی مفاهیم التفات، فروکاست (Reduction) و استعلاء (Transcendence)، اجزای اصلی نظریه معنای هوسرل دوم تشریح می‌شود.

سپس به توضیح ساختار معنا و اجزای آن خواهیم پرداخت. در انتها نیز، جمع‌بندی و نتیجه‌گیری ارائه خواهد شد.

هوسرل اول

فلسفه حساب

هوسرل در سال‌های (۱۸۸۶-۱۹۰۰) به دانشگاه "هاله" (Hale) رفت و مشغول مباحث فلسفی حساب شد. در این مقاله از پرداختن به فلسفه ریاضی او خودداری می‌کنیم؛ اما نکته جالبی در کارهای این دوره او وجود دارد که باید به آن اشاره شود:

هنگامی که هوسرل به مسأله «دلالت‌شناسی منطقی» می‌پردازد، متوجه موضوع نام‌های بدون مدلول می‌شود. مثال‌های او «دایره مربع» و «امپراطور فعلی فرانسه» هستند (توجه کنید که هوسرل این نمونه‌ها را در ۱۸۹۴، و مدت‌ها قبل از بحث معروف راسل، ارائه کرده است (Mohanty J. N., 1995, p.50) از نظر او، راه حل این مشکل توجه به نمود (Presentation) به‌جای توجه به شیء است. به جای آن که محتوای نمود را یک شیء (ذهنی) بدانیم، باید محتوای نمود را معنا (Bedeutung) بدانیم. از نظر هوسرل، جزء ضروری نمود، معناست. البته نمود می‌تواند اجزای دیگری هم داشته باشد، مثلاً نمود یک درخت می‌تواند همراه برخی ادراکات حسی مانند تصویر آن هم باشد؛ ولی وجود تصویر برای نمود ضروری نیست. به نظر او دو نوع نمود وجود دارد: شهودی (Intuitive) و بازنمودی (Representative). در اینجا بدون این که وارد بحث شهود و نقش آن در فلسفه هوسرل شویم، فقط به این موضوع اشاره می‌کنیم که کنش‌های ذهنی‌ای که بازنمودی هستند، «از راه دور» به شیء اشاره می‌کنند. برای مثال هنگامی که من درختی را که دیروز دیده‌ام به یاد می‌آورم، کنش ذهنی من که در اینجا «یادآوری» است، شامل بازنمودی از درخت مزبور است. این بازنمود که در این مثال ممکن است یک تصویر باشد، نقش دال و خود^۳ درخت، نقش مدلول را ایفا می‌کنند. او خصوصیت مخصوصی را که باعث می‌شود یک کنش ذهنی، حالت بازنمودی پیدا کند، التفات (Meinen) می‌نامد (Husserliana XXII, p.345).

بنابراین به طور خلاصه می‌توان گفت از دید هوسرل اول، معنا را باید در بازنمود شیء و نه در خود شیء جست؛ و برای این که بتوان چیزی را بازنمود شیء نامید، باید التفاتی نسبت به شیء وجود داشته باشد. در صورت نبود التفات، بازنمودی در کار نیست و به تبع آن، معنایی هم وجود نخواهد داشت. در اینجا تأکید بر این بود که گرچه اصطلاحات «کنش»، «محتوا» و «التفات» در ایده‌ها بسط داده شده، ولی شکل‌گیری اولیه آن در ۱۸۹۳ بوده است.

پژوهش‌های منطقی

اولین نظریهٔ پختهٔ هوسرل در باب معنا، در کتاب *پژوهش‌های منطقی* ارائه شده است. بخش اول آن در ۱۹۰۰ و با عنوان *فرعی در آمدی به منطق ناب* و بخش دوم آن در ۱۹۰۱ و با عنوان *فرعی پژوهش‌هایی در پدیدارشناسی و نظریهٔ معرفت*، چاپ شد. بخش اول، به فلسفهٔ حساب و منطق پرداخته و با توجیه روان‌شناختی آن‌ها مخالفت می‌کند. امروزه، بخش دوم را به ۶ کتاب مجزا تقسیم می‌کنند و معمولاً هنگامی که از عنوان *پژوهش‌ها* استفاده می‌شود (به همراه شماره)، منظور کتاب دوم است. در این مقاله فقط به بخش‌هایی از *پژوهش‌ها* پرداخته می‌شود که مرتبط با نظریهٔ معناست.

در *پژوهش‌ها*، معنا از نظر هستی‌شناختی یک نوع (*Species (Spezies)*) محسوب می‌شود. البته هوسرل تأکید می‌کند، کنش‌های معنایی بر دو نوع هستند: *استفاده از نام و استفاده از جمله*. در *استفاده از نام*، نوعی باز نمود نهفته است در حالی که *استفاده از جمله*، نوعی داوری محسوب می‌شود. نام معطوف به اشیاء، ولی جمله معطوف به اوضاع و احوال (*State of Affairs*) است. «در این دیدگاه، هر معنایی یا معنای یک نام است یا معنای یک گزاره، یا [به بیان] دقیق‌تر، یا معنای یک جملهٔ خبری کامل است یا بخشی ممکن از چنین معنایی» (*پژوهش‌ها*، VI، ۱۷).

برای مثال معنای «قرمز»، یک نوع مثالی است که در ادراک معنای «این سیب قرمز است»، یک نمونه یا یک آن (*Moment*) از معنای مثالی مزبور، در آن متجلی شده است. «در کنش ملموسی که معنای خاصی داشته باشد، یک آن ^۲ خاص متناظر با معناست ... یعنی در هر عمل ملموس، ضرورتاً همان معنا محقق (*Realized*) می‌شود» (*پژوهش‌ها*، IV، ۱۷). در نظر هوسرل اول، امکان ادراک متقابل بین افراد، به دلیل این است که معنایی که افراد مراد می‌کنند، نمونه‌هایی از یک نوع هستند. مثلاً هنگامی که علی به حسن می‌گوید: «دیروز یک سیب قرمز خوردم»، حسن به این دلیل منظور علی را درک می‌کند که معنای این قرمزی خاص، نمونه‌ای از معنای مثالی «قرمز» است.

موضع هوسرل دربارهٔ نوع، بیشتر متأثر از "بولتزانو" است. از دید بولتزانو، تمایز مهمی بین تصورات ذهنی و عینی وجود دارد. از دید بولتزانو (و هوسرل)، تصور ذهنی نه تنها جنبهٔ شخصی و فردی دارد بلکه رویدادی زمانی است (و اگر جنبه‌های فیزیکی / عصب‌شناختی آن را هم در نظر بگیریم، مکانی) که در ذهن هر فرد رخ می‌دهد. در حالی که تصورات عینی، مشابه مثل افلاطونی خارج از زمان و مکان قرار داشته و می‌توانند در دسترس همگان قرار گیرند. از دیدگاه هوسرل، برای عینی بودن معنا، مثالی بودن آن ضروری است، دیدگاهی مانند نظر "فرگه" در باب «اندیشه» و نظر "بولتزانو" در مورد «گزاره». از نظر او هنگامی که جمله‌ای توسط گوینده بیان می‌شود، معنایی که شنونده درک می‌کند، فارغ از معنای ذهنی شنونده است. «هنگامی که می‌گوییم: «سه میانهٔ مثلث در یک نقطه همدیگر را قطع می‌کنند»، ... اگر شنونده ای سخن مرا بشنود و معنای آن را درک کند، همان واقعیتی را خواهد دانست که من می‌دانم... آن چه این جمله بیان می‌کند، یکسان است، فارغ از این که چه کسی آن را ابراز کند یا در چه شرایطی اظهار شود» (*پژوهش‌ها*، I، 11). البته به نظر می‌رسد، مثال هوسرل چندان مناسب نیست؛ زیرا دربارهٔ

واقعیت‌های ریاضی است که معنای آن‌ها، طبق تعریف معین شده‌است. گرچه در این مثال شنونده معنای جمله را فارغ از معنای ذهنی گوینده درمی‌یابد، اما نمی‌توان ادعا کرد معنایی که او دریافته، مستقل از معنای ذهنی خودش از واژه‌های «مثلث»، «میان» و غیره است. یعنی استدلال بالا، حداکثر ثابت می‌کند که معنای ذهنی گوینده به شنونده منتقل نشده، نه آن که معنای دریافت شده اصولاً ذهنی نیست. مگر آن که تعریف خاصی از عینیت داشته باشیم؛ هر چه که برای همه ذهن‌ها دست‌یافتنی باشد، عینی است. به عبارت دیگر عینیت معنا، دست‌یافتنی بودن معنا برای همگان است.

تمایز نمونه و نوع، منحصر به معنا نمی‌شود. هوسرل از «نوع» معنایی گسترده مراد کرده است. برای مثال همان طور که در هر شیئی قرمز، نمونه‌ای از نوع کلی قرمز وجود دارد، هر جمله اظهارشده، نمونه‌ای از نوع کلی جمله محسوب می‌شود. هر گزاره متناظر با جمله ابرازشده نیز، نمونه‌ای از نوع کلی گزاره است. مدلول یک گزاره، اوضاع و احوالی (واقعی یا ممکن) است. هر یک از اوضاع و احوال واقعی یا ممکن هم، نمونه‌ای از نوع کلی اوضاع هستند. جدول زیر نمایش‌دهنده ارتباط نوع و نمونه برای چند مقوله مرتبط با زبان و معنا است. در این جدول به پیروی از اسمیت، از علامت‌های «»، «>» و «[]» برای نمایش واحدهای زبانی، معنای مثالی و اوضاع و احوال استفاده شده‌است (Smith D. W., 2007, p.110)

مقوله	نوع	نمونه
زبان	شکل عبارت: جمله	«هوا سرد است»
تجربه	شکل کنش: حدس	گمان می‌کنم که «هوا سرد است»
معنا	شکل معنا: گزاره	< هوا سرد است >
جهان	اوضاع و احوال	[هوا سرد است]

شکل زیر نیز، ارتباط بین اظهار جمله، معنای مثالی آن و اوضاع و احوالی را که مدلول آن است، نشان می‌دهد (همان، ص ۱۱۱).

[هوا سرد است]



نظریه هوسرل اول، مشابه نظریه فرگه درباره معنا و مدلول است (Follesdal, 1969). "موهانتی" نشان داده‌است که برخلاف تصور رایج، هوسرل از فرگه پیروی نکرده است؛ بلکه در دست نوشته‌های ۱۸۹۱، زمانی که مقاله معروف فرگه هنوز چاپ نشده بود، او قائل به تمایز معنا و مدلول بوده است (Mohanty J. M., 1982). مانند مثال معروف تمایز معنای ستاره صبحگاهی/شامگاهی، هوسرل نیز مثال مشابهی در مورد تمایز «برنده جنگ ینا» و «بازنده جنگ واترلو» (که مدلول هر دو ناپلئون است)، مطرح می‌کند. از نظر هوسرل، شیء مورد التفات نقشی در معنا ندارد: «هر عبارت نه تنها چیزی را بیان می‌کند، بلکه درباره چیزی است: نه فقط معنا دارد، بلکه به اشیاء خاصی هم ارجاع دارد. . . اما شیء هیچ گاه منطبق با معنا نیست» (پژوهش‌ها، I، ۱۲ژ).

با وجود تشابه نظر هوسرل و فرگه در مورد تمایز معنا و مدلول، تفاوت‌های مهمی بین آن‌ها در مورد دال و مدلول وجود دارد. به نظر برخی این تفاوت‌ها بیشتر از تشابه‌هاست (بل، ۱۳۸۶، صص ۵۱-۲۳۱)؛ درواقع تفاوت‌ها را به میزانی زیاد می‌دانند که خوانش فرگه‌ای از هوسرل را اشتباه می‌دانند. برخی از این تفاوت‌ها (که مرتبط با بحث ما هستند) عبارتند از:

(۱) مدلول نام‌های عام و گزاره‌ها: برای فرگه «اسب» نام چیزی نیست، بلکه محمول محسوب می‌شود و مدلول آن مفهوم اسب است، درحالی که از نظر هوسرل مرجع «اسب» همه اسب‌ها هستند. همچنین مدلول گزاره‌ها، صدق/کذب نیست بلکه وضعیت امور است. مثلاً مدلول «هوا بارانی است»، ارزش صدق یا کذب نیست بلکه اوضاع و احوالی (ممکن) است که در آن هوا بارانی است.

(۲) تعداد مدلول‌های متناظر با یک معنا: از نظر هوسرل ممکن است که یک معنای واحد، مدلول‌های متفاوتی داشته باشد، درحالی که برای فرگه این امر ناممکن است. مثال هوسرل برای این قبیل موارد، واژه‌های نمایه‌ای (Indexical) هستند. او برای این قبیل واژه‌ها از کلمه ذاتا موقعیتی (Essentially Occasional) استفاده می‌کند. به نظر هوسرل، «اینجا» یک معنای ناکامل دارد (پژوهش‌ها، I، §26) که معنای آن را در هر مورد تغییر می‌دهد. البته با آن که «اینجا» در هر استفاده، مدلولی متفاوت دارد، معنای مثالی آن ثابت است: همواره به مکانی نزدیک ارجاع می‌دهد. موضع هوسرل درباره

نمایه‌ای‌ها شبیه "کاپلان" است. به این ترتیب که معنای ثابتی که منظور هوسرل است، مشابه مفهومی است که کاپلان خصیصه (*Character*) می‌نامد. طبق نظر کاپلان، «من» خصیصه ثابتی دارد که در هر اظهار، یکسان است؛ گرچه زمینه (*Context*) اظهار در تغییر محتوای آن مؤثر است (Kaplan, 1989). همچنین هم هوسرل و هم کاپلان معتقدند که واژه‌های اشاره‌ای، قابلیت ارجاع مستقیم به اشیاء را دارا هستند. برای مثال «این» به شیئی ارجاع می‌کند که من آن را درک کرده‌ام، معنای «این» همان محتوای ادراک من است.

۳) ارتباط وجود معنا و مدلول: از نظر فرگه، ممکن است که عبارتی مدلول نداشته باشد ولی معنادار باشد؛ در حالی که برای هوسرل یکی از شرط‌های معناداری، وجود مدلول است. البته واضح است که منظور هوسرل و فرگه از «مدلول» با هم متفاوت است: برای فرگه وجود مدلول به معنای وجود واقعی آن است، در حالی که برای هوسرل، وجود مدلول به معنای وجود یک هستنده انتزاعی و مثالی است. فهرست کامل‌تری از تفاوت‌ها در جدول زیر آورده شده است.

هوسرل	فرگه
اگر عبارت مرجع نداشته باشد، معنا ندارد.	ممکن است عبارت مرجع نداشته ولی معنا داشته باشد.
معنا می‌تواند چند مدلول داشته باشد (اسم عام و نمایه‌ای‌ها).	هر معنا حداکثر یک مدلول دارد.
مدلول جمله، یک امر واقع است.	مدلول جمله، ارزش صدق آن است.
مدلول نام خاص، تصور آن است.	مدلول نام خاص، یک شیئی است.
مدلول محمول، معنای آن است و این معنا همان مفهوم متناظر با آن است (واژه ← معنا/مفهوم ← مصداق).	مدلول محمول، معنای آن و مدلول معنای آن، مفهوم متناظر با آن است (واژه ← معنا ← مفهوم ← مصداق).
معنای یک جمله، یک نوع است.	معنای یک جمله، یک اندیشه است.
اندیشه، کنش ذهنی (التفاتی) است.	اندیشه برون ذهنی است.
اساس معنای زبان شناختی اسم است.	اساس معنای زبان شناختی، جمله است.

یک تمایز جالب نیز بین آن‌ها، در مورد واژه «معنا» وجود دارد: هوسرل به نحوه استفاده از کلمه‌های (Sinn) و (Bedeutung) در مقاله *معنا و مدلول* فرگه، معترض است. به نظر او، هر دو واژه در زبان آلمانی معادل «معنا» هستند و نباید یکی را برای مدلول استفاده کرد. خودش از هر دو کلمه در پژوهش‌ها استفاده کرده و از هر دو هم «معنا» را مراد کرده است، اما با یک تفاوت مهم: اولی را معادل تقریباً (Sense) انگلیسی گرفته و برای معنای مثالی از آن استفاده می‌کند، درحالی که دومی را معادل (Meaning) فرض کرده و برای معنای زبان‌شناختی آن را به کار می‌برد. به عبارت دیگر، برای هوسرل معنای زبان‌شناختی همان معنای مثالی / التفاتی نیست، بلکه اولی ریشه در دومی دارد (Zlatev, 2010). از نظر او معنای التفاتی به معنای زبانی منتقل می‌شود ولی نه کاملاً.

التفات و نقش آن برای هوسرل اول

«التفات»، یکی از خصوصیت‌های اصلی نظری، معنای هوسرل دوم است. برای هوسرل اول، گرچه التفات نقش اصلی و صریحی در ساختار معنا ندارد اما نقشی‌ضمنی در معناداری ایفا می‌کند که در زیر توضیح داده خواهد شد.

ذکر دو نکته مقدماتی، قبل از پرداختن به موضوع التفات لازم است. اول آن که هوسرل مانند "لاک"، "ارسطو" و "بولتزانو" یکی از کاربردهای اصلی زبان را انتقال تفکر می‌داند. هر اظهار، واقعیتی را درباره کنش ذهنی گوینده، به شنونده انتقال می‌دهد. البته چیزی که منتقل می‌شود، همواره معنای ظاهری واژه‌ها نیست، بلکه منظور گوینده نیز دخیل است. به عبارت دیگر، هوسرل مانند "گرایس"، قائل به نوعی «معنای مورد نظر گوینده» است (پژوهش‌ها، I، 37). بدین ترتیب اولین نتیجه این خواهد بود که *التفات* هم نقشی در معناداری بازی می‌کند.

نکته دوم، دیدگاه هوسرل درباره نقش «ادراک» در معناداری است. از نظر هوسرل، وجود ادراک مستقیم برای معنا ضروری نیست. مثلاً ما می‌توانیم معنای یک نام خاص را دریابیم، بدون این که در حال یا گذشته، درک مستقیمی از مدلول آن داشته باشیم. هوسرل، درک معنا را بدون ادراک مستقیم، *التفات خالص (Mere Intention)* می‌نامد. از نظر او، ادراک بی‌واسطه که تحقق (*Fulfillment*) نامیده شده، با التفات متفاوت است. به نظر هوسرل، التفات (یا به عبارت دیگر آگاهی) برای درک معنا لازم است، درحالی که محقق شدن لزوماً به همراه التفات نیست. برای مثال هنگامی که فردی یک اسب را مشاهده می‌کند، اگر التفاتی در کار باشد، نمونه‌ای واقعی از نوع/اسب در ذهن او ایجاد می‌شود که در اثر ادراک حسی است. در چنین حالتی هم تحقق و هم معناداری در کار است. اما اگر فردی به رخس بیندیشد، درعین حالی که به دلیل التفات، معنا وجود دارد، تحقق در کار نیست. تمایز هوسرل در مورد التفات خالص (بدون ادراک مستقیم) و تحقق، یادآور تمایز "راسل" در مورد معرفت از راه آشنایی و معرفت از راه توصیف است (Hintikka, 1995).

با توجه به دو نکته بالا، نقش غیرمستقیم التفات در معناداری برای هوسرل اول مشخص می‌شود: اولاً منظور (کنش ذهنی) گوینده در معنا نقش دارد، ثانیاً با آن که ادراک حسی نقش مهمی در تحقق (ایجاد نمونه از نوع مثالی) ایفا می‌کند، صرف ادراک حسی اگر بدون آگاهی باشد، موجب معناداری نمی‌شود. از همین جا می‌توان تفاوت اصلی هوسرل و فرگه را دریافت. تفاوتی که تقریباً منشأ تمامی تمایزات آراء آنها است: درحالی که برای فرگه، زبان، دلالت‌شناسی و مسأله صدق اهمیت داشت، هوسرل (مخصوصاً هوسرل دوم) به مسأله آگاهی و التفات می‌پرداخت. به نظر هوسرل، عبارت‌های زبانی معنای خود را از کنش‌های ذهنی-التفاتی ما به دست می‌آورند. اگر کنش‌های ذهنی ما ملتفت چیزی نباشد، عبارت‌هایی که برای بیان این کنش‌های ذهنی نیز به کار می‌رود، بی‌معنا خواهد بود: «استفاده با معنا از یک عبارت و ارجاع تبیینی به یک شیء، یک چیز هستند» و «هر عبارتی چیزی را می‌رساند (Intimate)، به معنای چیزی است و چیزی را می‌نامد یا آن که بر چیزی دلالت دارد» (پژوهش‌ها، I، 14-15 ژ). از نظر فرگه، ارتباط بین معنای مثالی و ذهن، رابطه‌ای خارجی است: ذهن معنای مثالی را به راه به چنگ (Grasp) می‌آورد. درحالی که هوسرل، معنا را نوع حالت ذهنی می‌داند، یعنی حالت‌های ذهنی ساختار و انواعی دارند و معنا در این انواع نهفته است. یک نکته جالب این است که به نظر هوسرل، نمی‌توان التفات را به صورت منطقی گزاره‌ها و محمولات صوری کرد. از این لحاظ، دیدگاه او در تقابل کامل با افرادی مانند "هینتیکا" و "سرل" (Searl, 1983) قرار می‌گیرد. درحالی که هینتیکا، منطقی التفاتی بنا کرده است (Hintikka, 1975)، هوسرل اصولاً ایجاد منطقی را بر مبنای التفات، ناممکن می‌دانسته است.

آخرین نکته این بخش، اشاره به دو اصطلاح مهم هوسرل در مورد التفات، در پژوهش‌ها است. هوسرل از اصطلاح کیفیت (*Quality*) برای تعیین نوع التفات معطوف به شیء استفاده می‌کند. زیرا می‌توان به یک شیء واحد، التفات‌های متفاوتی داشت. برای مثال می‌توان یک شیء را دید، می‌توان آن را تصور کرد، می‌توان آرزوی به دست آوردن آن را داشت و غیره. هوسرل، شیء را چنان که ملتفت آن هستیم (نه خود شیء)، ماده (*Matter*) می‌نامد. برای مثال اگر فردی یک میز واحد را از زوایای متفاوتی ببیند، درحالی که ماده التفات او ثابت است، هر بار کیفیت متفاوتی در التفات او وجود دارد. اگر هم، همان میز را از همان زاویه تصور کند، باز هم کیفیت التفات او تغییر کرده است. گرچه در آثار بعدی، این اصطلاحات کنار گذاشته شده‌اند، اما مفاهیمی معادل آنها دوباره به کار گرفته شده‌اند.

هوسرل دوم

همان طور که در بخش ۰ گفته شد، هوسرل اول، معنا را به صورت یک نوع مثالی درک می‌کرد. اما معنا برای هوسرل دوم، ساختار بسیار پیچیده‌تری دارد. عنصرهای اساسی معنا برای هوسرل دوم که در این بخش توضیح داده می‌شوند، عبارتند از: التفات، فروکاست، نوئما و نوئیس.

التفات

همان‌طور که در بالا گفته شد، در هوسرل اول هم التفات نقش مهمی ایفا می‌کند، اما دیدگاه هوسرل دوم، دربارهٔ التفات با دیدگاه هوسرل اول متفاوت است. در واقع از التفات دو تبیین اصلی وجود دارد:

(۱) **تبیین رابطه‌ای (یا شیئی):** این تبیین، التفات را نوعی رابطه بین ذهن و شیئی می‌داند. در این تعبیر از التفات در یک‌سوی رابطه، آگاهی ما قرار دارد و در سوی دیگر «چیزی» که ملتفت آن هستیم.

(۲) **تبیین قیدی:** در این تبیین، التفات نوعی ادراک محسوب می‌شود. همان‌طور که دیدن نوعی ادراک است، التفات هم نوعی ادراک است. هوسرل اول، نخست معتقد به دیدگاه اول بوده و بعداً به دیدگاه دوم گرایش پیدا کرده است.

مفهوم التفات که از "برنتانو" به هوسرل منتقل شده، ریشه در فلسفهٔ قرون وسطی دارد. به‌نظر اسمیت، ریشهٔ اصلی مفهوم التفات به ارسطو بازمی‌گردد که آن هم از راه فیلسوفان مسلمان-عرب-ایرانی به اروپا رسیده است (Smith, 2007, P.44). فیلسوفان مسلمان، نه‌تنها به تبعیت از ارسطو تمایز صورت و ماده را پذیرفتند، بلکه نظر او را به این‌گونه گسترش دادند که بین دو نوع صورت تمایز قائل شدند: صورت در ذهن و صورت شیئی. اسمیت به‌طور مشخص از "ابن سینا" نام برده و معتقد است که او صورت در ذهن را «معنا» نامیده است (Smith, 1995 & Smith, p.15). طبیعی است که صورت در ذهن، ضرورتاً همان صورت واقعی شیئی نیست. «معنا» که از مشتقات «عنی» است به مفهوم «عنایت داشتن» و «متوجه چیزی بودن» است. اسمیت می‌گوید: «فیلسوفان قرون وسطی، این مفهوم را به واژه لاتین (*Intentio*) که به‌معنای «نشانه رفتن» است، ترجمه کردند؛ زیرا صورت در ذهن (معنا) متوجه صورت شیئی است.»

هوسرل بر سه خصوصیت اصلی التفات تأکید می‌کند:

مستقل بودن از وجود شیئی: رابطه‌های معمولی، نیازمند وجود طرفین رابطه هستند. برای مثال در رابطهٔ «پدر بودن»، وجود پدر و فرزند ضروری است. اما برای آرزوی فرزند داشتن، وجود فرزند ضروری نیست. هوسرل نیز، آشکارا بر این موضوع صحنه می‌گذارد: «... البته چنین تجربه‌ای می‌تواند در آگاهی به همراه التفات وجود داشته باشد، گرچه شیئی موردنظر موجود نباشد، یا حتی امکان وجود نداشته باشد» (پژوهش‌ها، ۷، ژ ۱۱، ص ۵۵۸). «چیزلم»، هم بر این خصوصیت صحنه می‌گذارد (Chisholm, 1957, pp.169-170).

وابستگی به مفهوم ذهنی: برعکس خصوصیت اول، خصوصیت دوم بیان می‌کند که التفات کاملاً وابسته با درکی است که فرد از شیئی دارد. برای مثال اگر کسی آرزو کند که "ناپلئون" باشد، التفات فرد وابسته به درکی است که از ناپلئون دارد (که ممکن است کاملاً نادرست باشد). هوسرل در بند معروفی از پژوهش‌ها، بر این موضوع تأکید کرده است: «... حتی اگر کیفیت [کنش] و جهت عینی آن ثابت

باشند، باز هم تنوع‌های خاصی ممکن است ... محتوای نمود «مثلث متساوی الاضلاع» و «مثلث متساوی الزوایا» متفاوت است، گرچه هر دو متوجه یک شیء هستند. این [عبارت‌ها] یک شیء را به شیوه‌های مختلفی نمایش (Present) می‌دهند» (همان، ژ ۲۰، ص ۵۸۸).

نامعین بودن شیء مورد التفات: مفهومی که ما از شیء در ذهن داریم، همواره «ناکامل» و «ناکافی» (Inadequate) است، زیرا ادراک ما تنها جنبه‌هایی از شیء واقعی را در برمی‌گیرد. به اصطلاح هوسرل، شیء واقعی فراتر (Transcendent) از درک ماست. «باید بین شیء آن گونه که ملتفت آن هستیم و خود شیء‌ای که التفات ما به سوی آن است، تمایز قائل شویم» (همان، ژ ۱۷، صص ۵۷۸-۷۹). مثالی که هوسرل در این بند ذکر می‌کند، یکسان بودن مدلول «امپراتور آلمان» و «نوه ملکه ویکتوریا» است. او تأکید می‌کند که در هر دو ادراک، خصوصیات زیادی در فرد مورد نظر وجود دارد که نه از آن‌ها نام برده شده و نه نمود پیدا کرده است. البته این خصوصیات گرچه نامعین است ولی اصولاً تعیین‌شدنی است.

فروکاست و استعلاء

«فروکاست» و «استعلاء»، از مهم‌ترین خصوصیات فلسفه پدیدارشناسی هوسرل است که در /یده ها، بسط داده شده است. به دلیل آن که توجه ما در این مقاله، مسأله زبان و معناست، از بحث تفصیلی درباره این مفاهیم خودداری می‌کنیم، اما توضیح مختصری برای نمایش نقش این مفاهیم در نظریه معنای هوسرل دوم ضروری است.

باتوجه به این که هوسرل در /یده ها، بیش از پیش متوجه آگاهی و التفات می‌شود، چرخشی استعلائی از خود نشان داده و در ۳ مرحله از فروکاست استفاده می‌کند. او در مرحله اول، نگرش طبیعی (Natural Attitude) را معلق می‌کند. به نظر هوسرل، در علوم تجربی یک پیش فرض واقع‌گرایانه وجود دارد: جهان و اشیاء آن مستقل از ما وجود دارند. او گرچه با آن مخالفت نمی‌کند، اما از آن استفاده ای هم نمی‌کند. هوسرل این فروکاست را تعلیق (Epoché) می‌نامد.

در مرحله دوم، نه تنها توجه خود را از برون به درون معطوف می‌کند، بلکه فقط به ماهیت آگاهی می‌پردازد؛ بدون آن که به نحوه تحقق آگاهی توجهی نشان دهد. به عبارت دیگر، هوسرل سعی می‌کند تا از روان‌شناسی (و در اصطلاح جدید، علوم‌شناختی (Cognitive Science)) فراتر رود و ماهیت آگاهی و نه زیرساخت‌های روانی یا عصب‌شناختی آن را بررسی کند. باز هم باید توجه کرد که در این مرحله، فرایندهای مغزی انکار نمی‌شود، تنها به کنار گذارده می‌شوند.

در مرحله سوم، سعی می‌کند از «من» (Ego) هم فراتر رود، زیرا نمی‌خواهد تحلیلی که از ساختار آگاهی ارائه می‌دهد، وابسته به «من» خاصی باشد. به عبارت دیگر، می‌کوشد تا ویژگی اساسی همه «من»ها را که بین همه افراد مشترک است، بررسی کند.

در مورد استفاده هوسرل از استعلاء هم، تحقیقات و بحث‌های مفصلی انجام شده‌است. اما در اینجا فقط به‌طور خلاصه اشاره می‌شود که او این کلمه را به دو منظور به‌کار برده‌است:

(۱) در معنایی مشابه کانت: همان‌طور که برای کانت، استعلاء به معنای تعیین شرائط ضروری برای امکان کسب معرفت بوده‌است، برای هوسرل هم به معنای تعیین شرائط ضروری برای امکان معناداری است؛ و همان‌گونه که در بالا ذکر شد، این شرط ضروری عبارت است از: وجود التفات و آگاهی.

(۲) برای فرارفتن از شیئی ادراکی که این معنای دوم، در فروکاست اول به خوبی منعکس شده‌است. به‌طور خلاصه، نقش فروکاست و ارتباط آن با نظریه معنای هوسرل، چنین است: معناداری بدون آگاهی ممکن نیست (شرط استعلائی معنا).

هر آگاهی، آگاهی از چیزی است (ماهیت التفات).
برای دسترسی به معنا، نباید به شیئی که التفات متوجه آن است، توجه کرد (فروکاست اول).
ماهیت آگاهی فراتر از چگونگی تحقق فیزیکی / مغزی آن است (فروکاست دوم).
گرچه بدون «من» آگاهی ممکن نیست، ولی نباید ساختار آگاهی و معنا را وابسته به «من» خاصی کرد (فروکاست سوم).
در نتیجه معنا شخصی یا ذهنی نیست، بلکه مثالی و عینی است.

نوئما و نوئسیس

همان‌طور که قبلاً گفته شد، دغدغه اصلی هوسرل بررسی آگاهی و ساختار آن بوده است. به‌همین دلیل در /یده‌ها، نظریه معنای خود را بر مبنای تحلیل کامل‌تری از آگاهی و ساختار آن قرار می‌دهد. از نظر هوسرل، هر تجربه ادراکی دو بخش وابسته به هم دارد: (۱) یک بخش واقعی (Reel) و زمانمند که آن حسی (Sensuous Moment) نامیده می‌شود و (۲) یک بخش یا آن التفاتی (ایده‌ها، I, §85). در ادامه، هوسرل می‌گوید: «اگر تجربه، جنب، التفاتی داشته باشد (زیرا تمامی تجربه‌ها التفاتی نیستند)، شامل عملی التفاتی است که آن را نوئسیس می‌نامد.» ماهیت و ذات نوئسیس ایجاب می‌کند که معنایی را منتقل کند. او معنای مثالی‌ای را که مرتبط با نوئسیس باشد، نوئما می‌خواند (همان، §88). به عقیده هوسرل، در زندگی روزمره، آگاهی ما ملتفت شیئی بیرونی است نه نوئما، اما با تأمل (Reflection) می‌توان به این نوئما دسترسی داشت. هوسرل، نوئما را به دو جزء فرعی‌تر تقسیم می‌کند: معنا (Sense) و نحوه ارائه آن (Thetic) (همان، §134, §132). تعبیر هوسرل از این دو جزء، مشابه تعبیر او از ماده و کیفیت است که در پژوهش‌ها از آن‌ها استفاده کرده بود.

در /یده‌ها نیز، هوسرل هنوز قائل به تمایز بین معنا و مدلول است، یعنی می‌توان نوئماهای متفاوتی داشت که معطوف به شیئی واحد باشند، اما این شیئی واحد چیست که هر بار به نحوی ملتفت آن می‌شویم؟ به عبارت دیگر، اگر هر بار ممکن است، عمل التفات با کیفیت متفاوتی صورت گیرد،

و هر بار ممکن است که جنبه‌های متفاوتی از شیئی درک شود، چگونه می‌توان فهمید که التفات متوجه همان شیئی است؟ به‌طور خلاصه، شرط این‌همانی شیئی مورد التفات چیست؟ در اینجا، دیدگاه ریاضی هوسرل خود را نشان می‌دهد، او از X برای نمایش شیئی استفاده می‌کند: «شیئی، همان شیئی، ... X خالصی که از تمامی محمولاتش منتزع شده است» (ایده‌ها، I، §131). در اینجا هوسرل قائل به هویتی می‌شود که محمولات متعلق آن هستند، چیزی مشابه *Substratum* (لاک (جیت‌ساز، حجتی، نبوی و احمدی افرمجان، ۱۳۸۸). بنابراین، ساختار معنا در هوسرل دوم را می‌توان به‌صورت زیر نشان داد:

آن حسی: واقعی و زمانمند (*MomentReel*)

آن التفاتی

کنش التفاتی: نوئیس

معنای مثالی مرتبط با نوئیس: نوئما

نوع کنش: تعین (Thetic)

معنا (Sinn)

X خالص

محمولات ممکن X

مشخص است که ساختار معنا برای هوسرل دوم، بسیار پیچیده‌تر از هوسرل اول است. علاوه بر تقسیم‌بندی بالا، شکل زیر می‌تواند ارتباط بین فرد، معنای مثالی و شیئی مورد التفات را بهتر نشان دهد.

فرد + کنش (نوئیس) + محتوا (نوئما) شیئی

نتیجه‌گیری

در هوسرل اول، معنا یک نوع مثالی بود که در هر ابراز یا ادراک، نمونه‌ای از آن محقق می‌شود. التفات در هوسرل اول، هم نقشی ضمنی ایفا می‌کند؛ زیرا در تحقق هر نمونه، هم ماده وجود و هم کیفیت دارد. ماده، مشخص‌کننده شیئی مورد التفات (واقعی یا غیرواقعی) و کیفیت، تعیین‌کننده نوع التفات است. در هوسرل دوم، کنش ذهنی و التفات نقش بسیار پررنگ تری پیدا کرده است. در واقع از نظر هوسرل دوم، شرط معناداری التفات و آگاهی است. به‌علاوه، او به همین مقدار اکتفا نکرده است. بلکه ساختار این التفات را بررسی کرده و اجزای آن را نشان داده است. در هوسرل دوم نیز، هنوز معنا جنبه مثالی دارد، اما از یک نوع ساده بسیار فراتر است. این معنای جدید در هوسرل دوم، «نوئما» نام گرفته است. نوئما، دارای اجزایی است که به‌نوعی یادآور همان ماده و کیفیت هوسرل اول است. بنابراین به‌نظر می‌رسد که هوسرل دوم، گرچه با هوسرل اول متفاوت است، اما با آن ناسازگار نیست؛ هوسرل دوم دیدگاه کامل‌تر و پیچیده‌تری دارد.

فهرست منابع

بل، د. (۱۳۸۶). *اندیشه‌های هوسرل*. ترجمه ف. فاطمی. تهران: نشر مرکز.
چیت‌ساز، م.، س. حجتی، ل. نبوی و ع. احمدی افرامجانی (۱۳۸۸). «دلال‌شناسی در نظریه تصویری
معنا: اسم عام در فلسفه زبان لاک». *نامه مفید* (۱۷).
لاک، ج. (۱۳۸۱). *جستاری در فهم بشر*. ترجمه ر. شفق. تهران: شفیع.

Chisholm, R. M. (1957), *Perceiving: A Philosophical Study*, Ithaca: Cornell University Press.

Follesdal, D. (1969), "Husserl's Notion of Noema". *Journal of Philosophy*.

Hintikka, J. (1975). *The Intentions of Intentionality*. Massachusetts: Reidel Publishing Company.

_____. (1995). *The Phenomenological Dimension*.

Husserl, E. (1979). *Husserliana* (Vol. XXII). (B. Rang, Ed.) Hague: Martinus Nijhoff.

_____. (1980). *Ideas Pertaining to a Pure Phenomenology and Phenomenological Philosophy, Third Book: Phenomenology and the Foundation of Science*. (T. E. Dlein, & W. E. Pohl, Trans.) Massachusetts: Marinus Nijhoff Publishers.

_____. (1989). *Ideas Pertaining to a Pure Phenomenology and Phenomenological Philosophy, Second Book: Studies in the Phenomenology of Constitution*. (R. Rojcewicz, & A. Schuwer, Trans.) Massachusetts: Kluwer Academic Publishers.

_____. (1991). *Ideas Pertaining to a Pure Phenomenology and Phenomenological Philosophy, First Book: General Introduction to Pure Phenomenology*. (F. Kersten, Trans.) Massachusetts: Kluwer Academic Publishers.

_____. (2001). *Logical Investigations* (Vol. 1 and 2). (D. Moran, Ed., & J. Findlay, Trans.) London and New York: Routledge.

Kaplan, D. (1989). Demonstratives. In J. Almog, & J. Perry (Eds.), *Themes from Kaplan* (pp. 481-563). Oxford: Oxford University Press.

McIntyre, R., & Smith, D. W. (1984). *Husserl and Intentionality*. D.Reidel Publishing Company.

Mohanty, J. M. (1982). *Husserl and Frege*. Indiana University Press.

hanty, J. N. (1995). *The Development of Husserl's Thought*.

Searl, J. (1983). *Intentionality*. Cambridge: Cambridge University Press.

Smith, B., & Smith, D. W. (1995). Introduction. In B. Smith, & D. W. Smith (Eds.), "*The Cambridge Companion to Husserl*" (pp. 1-44). New York: Cambridge University Press.

Smith, D. W. (2007). *Husserl*. Routledge.

Zlatev, J. (2010). "Phenomenology and Cognitive Linguistics", In S. Gallagher, & D. Schmicking (Eds.), *Handbook of Phenomenology and Cognitive Science* (pp. 415-443). Springer.

